

اروستس: پشت مه، آن دورترها، پشت تپه،  
يك تكدرخت است.

وولا: كجاست؟

اروستس: من هم نمی بینم، ...

\*\*\*

گفتگوی فوق، در صحنه ای از فیلم چشم اندازی در مه انجام می گیرد. اروستس (بازیگر جوان گروه نمایشی دوره گرد) چند فریم از فیلمی را که در آن هیچ چیز دیده نمی شود به «وولا» و «الکساندر» خواهر و برادر کوچک و سرگردانی که به دنبال پدر خیالیشان هستند، نشان می دهد. اونشانی تکدرختی را می دهد که خود آن را نمی بیند. تکدرختی که در انتهای فیلم دیده و معنای خود، و دختر و پسر خردسال به آن می پیوندند.

با این صحنه می توان باب تحلیل فیلم را گشود. تکدرختی مقدس که به وسیله آن می توان وارد دنیای مذهبی و شاعرانه يك هنرمند فیلمساز شد. هدف نگارنده شناسایی ابعاد مذهبی استفاده از نماد درخت در این اثر سینمایی است.

با این نیت اگر بخواهیم معنای این درخت را در کتاب آسمانی و آیات الهی جستجو کنیم، درمی یابیم، که در سه صورت عمده، خداوند از درخت نام برده است: (۱) درخت نهی شده. (۲) درخت زمینی. (۳) درخت بهشتی.

این نوشته بر آن است که باروشن کردن معنا و کاربرد درخت در قرآن پلی به اندیشه های هنری و مذهبی يك فیلمساز مسیحی بزند.

# تولید، تارچیک و تو...

تحلیلی، بر فیلم «چشم اندازی در مه» ○ علیرضا توانا

فالی

(۱) درخت نهی شده :

« . . . و گفتیم که ای آدم تو با جفت خود در بهشت رایگان و بی زحمت جایگزین و بخورید از اطعمه بهشت ، از هر چه می خواهید و نزدیک نشوید به این درخت ، که اگر نزدیک این درخت شوید از جمله ستمکاران خواهید بود . . . »

(سوره بقره، آیه ۳۵)

درباره نوع این درخت اختلاف عقیده وجود دارد، آن را درخت تاک، سنبله گندم، انجیر، کافور، حسد، سیب و معرفت دانسته اند. هنگامی که از حضرت رضا(ع) نوع درخت را پرسیدند، امام(ع) این درخت را همه آنها دانسته و گفته اند: «یک درخت بهشتی برخلاف درخت زمینی همه گونه میوه ای دارد و هر چه اراده کنند، حاضر می کند. و آن درختی که آدم نهی از خوردن شده بود، درخت گندم بود که انگور هم

می آورد . . . » تعبیر متفاوت این درخت در تورات است. در سفر تکوین تورات آمده است که: «خداوند درخت معرفت خیر و شر را در بهشت رویاند و آدم را از آن منع کرد.» این نظر در نزد بعضی با توجه به این کلام خداوند «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» افسانه دانسته شده است، به این دلیل که خدا آدم را از علم و معرفت نهی نمی کند.

در قرآن روشن نمی شود که آن درخت چه بوده است. ولی اثر آن به این صورت گفته شده که: ضمن سرپیچی و نافرمانی از دستور خداوند: «به زحمت می افتند و وضعیتشان تغییر می کند و بر اثر ریختن لباسهایشان، عورتشان بر خودشان آشکار می گردد.» این حالت در تورات نیز وصف شده، «همین که همسرش از آن برگرفت و خورد و به آدم داد، چشمشان باز

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



شد و دانستند که عریان اند. « در تفسیری دیگر با توجه به اینکه این درخت منشأ لغزش و خروج و هبوط و هم چنین سبب آشکار شدن عورات گشته است، آن را درخت ممتازی دانسته اند که « از زمین نیروی و ولی در برابر چشم آدم خود را می نموده است، و این شاخه های آن از تنه عقل و تشخیص و شناسایی خیر و شر و اراده و اختیار سر بر می زند. »

به هر حال در اینکه آدم به زحمت افتاد و وضعش تغییر کرد، ظاهراً شکی نیست، « میوه درخت معرفت نیک و بد را چشیدند و دستخوش مرض و مرگ شدند که آخرین معراج و منزلگاهشان است و اسیر مشقت تلاش و ترقی گردیدند، میل به ارتقا از گناه نخستین سرچشمه می گیرد. »

امام رضا (ع) نهی آدم را از درخت، نهی تهنیدی و تنزیهی تفسیر کرده اند نه از نوع تحریمی؛ و سرپیچی آدم را گناهی ندانسته اند که مستحق آتش دوزخ شود، « بلکه از گناهان قابل عفو و بخشش بوده است. » پس شاید درست به نظر رسد که « منظور از درخت، دنیا بود. که آدم را خواستند به اختیار در بهشت جا دهند یا در دنیا. که او دنیا را اختیار کرد. . . . » یاد ر جایی دیگر که باز تأکیدی بر این مسئله است، « حوا به سوی درخت نهی شده رفت. چون خواست تناول کند، ملائکه مانع شدند، خطاب شد او را و اگذارید، که او دارای قدرت و اراده و تمیز تأثیر فعل و ترک آن می باشد. او مختار است. . . . »

عیان نشد که چرا آمدم، کجا بودم

دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم  
در ابتدای این نوشته از درخت نهی شده نام

ببردم و آن را درخت بهشتی ندانستم. زیرا در اینک مکان اولیه و منزل نخستین آدم، بهشت موعود بوده است نیز اختلاف نظر می باشد.

« آیا واقعاً آدم برای زمین آفریده شده، پس چرا در بهشت او را جای دادند. یا برای بهشت بود. چرا موجبات اغوای او فراهم شد و از گندم خورد تا به زمینش فرستادند. . . . یک گروه معتقدند، هر دو بهشت یکی است. با توجه به معنای ظاهری آیات و یا مثلاً این نقل قول از ابوهریره که: « در قیامت، مردم مؤمن جمع می شوند و می گویند، ای پدر ما، در بهشت را به سوی ما بگشا، خطاب می شود، مگر نه پدر شما را به سبب لغزشی که نمود از بهشت بیرون کردند. . . . » گروه دیگر با توجه به این استدلالات که در بهشت، آدم و حوا مکلف بودند و هم چنین شیطان در آن مکان می توانست به وسوسه پردازد نتیجه گرفته اند، « بهشت نخستین بر روی زمین قرار داشته است » و حتی مکان آن را نیز تعیین کرده اند.

در تورات بهشت، مسکن آدم، کنار دجله و فرات ذکر شده است.

گروه سوم بهشت آدم را نه در آسمان می دانند و نه در زمین. علامه مجلسی محل آن را در قاره ای به نام « مو » که فعلاً بشری در آن سکونت ندارد ذکر کرده است. در کتاب تاریخ انبیا با مقایسه نظرات گوناگون نتیجه می گیرد، « یقیناً بهشتی که ارواح بشری است غیر از بهشت مسکن آدم خاکی بوده است. » و نظر کاملتر اینکه: « بهشت نخستین آدم چون بر اساس عقل اکتسابی و اراده و اختیار و کوشش شخصی نبود دوام و ثباتی نداشته است. »

پس بهشت را به بهامی دهند و آدم نخستین

نمی توانست بدون طی نمودن راه کمال از روی اراده و اختیار در بهشت بی زحمت استوار بماند. «و چون از بهرها و لذات بی رنج رانده شد در میان رنجها و مصایب بهره و لذت می طلبید...» آدم از بهشت رانده شده و به زمین هبوط کرد. «قرارگاه زمین بی قرار، بهره اش اندک و ناپایدار و هنگامش نامعلوم است.» آدم اینک از جداییها شکایت می کند. به یاد موطن اصلی می گرید و قصد می کند به طرف منزلگاه اولینش باز گردد، به حقیقتی سرشار. ولی این بار با طی کردن مسیری پراز رنج، که: «تولد رنج است، پیروزی رنج است، مرگ رنج است.»

«آن گاه آدم و حواری، شیطان به وسوسه فریب داد تا زشتیهای پوشیده آنان پدیدار شود. و به دروغ گفت: خدا شما را از این درخت نهی نکرد»

جز برای اینکه مبادا دو پادشاه شوید یا عمر جاویدان یابید...»

(سوره اعراف. آیه ۱۹ و ۲۰)  
ابلیس از عطش سیری ناپذیر انسان به جاودانگی و مالکیت سود جست و درخت ممنوعه را وسیله رسیدن به آن معرفی کرد. تجربه تلخ فریب، انسان را به زمین آورد. ولی میل به جاودانگی هیچ گاه در او زایل نگشت: «بودن، همیشه بودن، بی پایان بودن، عطش بودن، عطش بیشتر بودن، اشتیاق خدا شدن، عطش عشق ابدی و ابدیت بودن، خدا بودن!» همواره در او بوده و خواهد ماند.

«... و بر خداست بیان عدل و راستی، بعضی راهها راه جور و نارسایی است و اگر خدا می خواست به جبر شما را همگی، به راه هدایت و جنت می کشید...» (سوره نحل، آیه ۸)



درخت نهی شده هر چه بود، یا مکان نخستین آدم هر جا بود، ولی يك چیز نفی نشدنی است. که آن درخت وسیله ای بود برای لطف و مرحمت الهی، تا انسان به تنهایی و بار اهری پیامبران، مسیر کمال را با اراده و اختیار بیاماید، آن درخت به انسان نیروی آگاهی و میل به حقیقت را ارزانی داشت و خدا، کلمه پاکیزه را در قرآن به درخت مثل زده است و اولین کلمه پاکیزه ای، که به آدم بعد از خوردن از درخت آموخت، در جهت بازگشت او به سوی خود بود.

هبوط

و من رها شده در دشتهای نور  
به سوی جاودانگی در حرکت  
در مسیر شعله هایی از آتش

که روشن می کند راهم را  
و گرمای دهد وجودم را  
از سرمای بی نهایت سنگها

حقیقت جلوه ذاتش را

در کنارم گسترده است،

و موعود آغوش گشوده

در انتظار من است.

راهم را یافته ام

درخت ایمان در انتهای مه

تنها منتظر است...

و گویی صدایی هنوز بلند

و آرامش دهنده

می خواند مرا

باز گردد...

\*\*\*

۲- درخت زمینی:

«چون موسی به آن آتش نزدیک شد، به او از جانب وادی ایمن در آن بارگاه مبارک، از آن

درخت مقدس ندایی رسید، که ای موسی هوش دار که منم خدای یکتا، پروردگار جهانیان»

(سوره قصص، آیه ۳۰)

در آیات قرآن، بعضاً از درختهایی یاد شده است که در طول حیات زمینی خود با آنها مواجه می شویم. «اوست خدایی که آب را از آسمان فرورستاد که از آن بیاشامید و درختان پرورش دهید.» (سوره نحل، آیه ۱۰) از درختانی که خداوند به آنها اشاره کرده است می توان از زیتون، خرما، انگور و کدو نام برد. که غیر از معنای معنویشان دارای سوئه فیزیکی و مادی نیز هستند.

يك بار درخت زیتون، خرما و انگور در کنار هم، (سوره نحل، آیه ۱۰) و جای دیگر خرما و انگور، که از آنها نوشابه های شیرین و رزق حلال به وجود می آید. (سوره نحل، آیه ۶۸). و درخت کدو که نشانه به آرامش رساندن یونس پس از تحمل رنجهاست. «پس از چندی یونس را از بطن ماهی به صحرای خشک افکندیم، در حالی که بیمار و ناتوان بود و در آن صحرا بر او درخت کدو رویانندیم.» (سوره صافات، آیه ۱۴۶)

معنای دیگر درخت زمینی بسیار گسترده است. این درخت را خدا تمثیلی از قدرت بی پایان خود قرار داده است. اینجا نیز تمامی درختان مقدس هستند و مهمترین آنها درختی است که خدا به وسیله آن با موسی (ع) سخن گفت. به تعبیری هیچ موجودی، پاکیزگی درخت را نداشت که خداوند نور خود را در آن متجلی سازد. در جای دیگر، خداوند درخت زیتون را به والاترین امکان متصور می رساند. نور وجود بخش خود را این گونه مانند کرده است: «ستاره ای است درخشان و روشن» از درخت

مبارك زيتون» که با آنکه شرقی و غربی نیست، شرق و غرب جهان بدان فروزان است» (سوره نور، آیه ۳۵) خدا، خود پرتوروشنی بخش آن را، نور حقیقت می داند. در جایی از قرآن ماهیت فیزیکی درخت به عنوان وسیله‌ای که برای انسان سودمند است. «آن خدایی که از درخت سبز برای شما آتش قرار داده تا وقتی که خواهید بر فروریزید» (سوره یس، آیه ۸۰) و در جایی دیگر ماهیت الهی آن: «و گیاه و درختان هم بسجده او سر بر خاک اطاعت نهاده اند». (سوره رحمن، آیه ۶) آمده است. همه اینها به انضمام مثال روشنی که خداوند در آن «کلمه پاکیزه را به درخت زیبایی مثل زده که اصل ساقه آن برقرار باشد و شاخه آن به آسمان رفعت و سعادت برشود». (سوره ابراهیم، آیه ۲۴) نشان دهنده این نکته است که، درخت زمینی نیز نشانه‌ای از خدا و حقیقت است

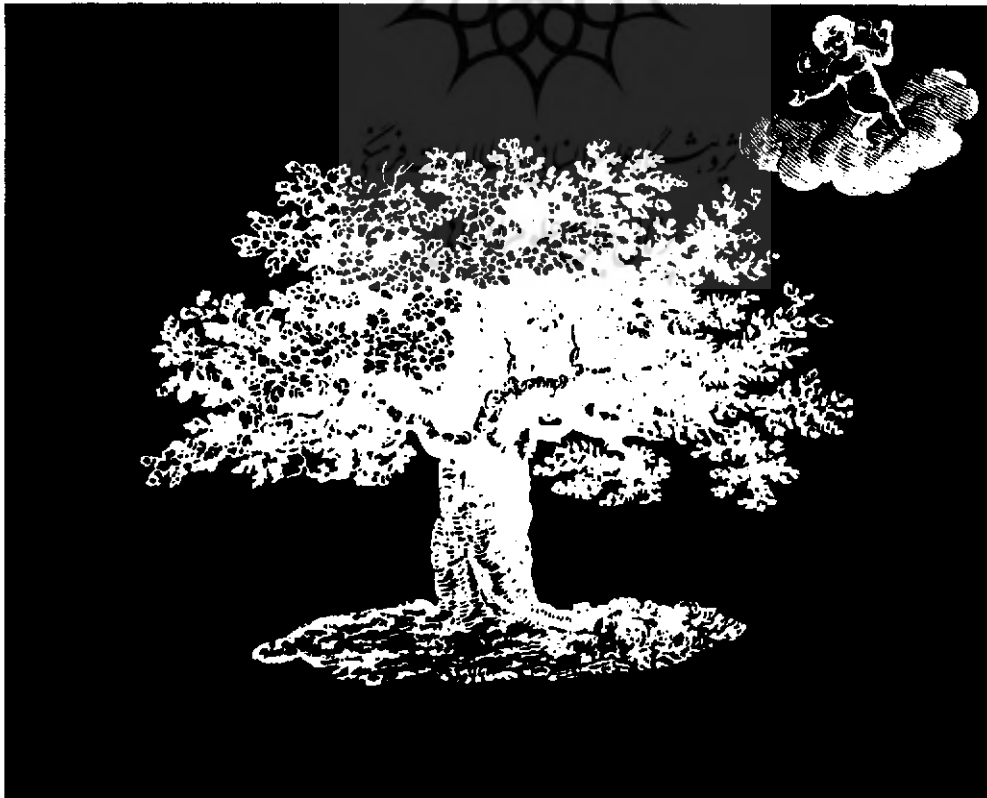
و در بالاترین درجات معنوی و الهی قرار دارد. هر چند «اگر هر درخت روی زمین قلم شود و آب دریا به اضافه هفت دریای دیگر مرکب گردد، باز نگارش کلمات خدا ناتمام بماند، که همانا خدا را اقتدار و حکمت است.» (سوره لقمان، آیه ۳۱)

\*\*\*

### ۳- درخت بهشتی:

«هر که خدا و رسول او را فرمان برد، او را به باغهای بهشتی داخل کند، که زیر درختانش نهر جاری است. . . .» (سوره فتح، آیه ۱۷).

سخن از بازگشت است، «همه از خدا بیم و به سوی او باز می گردیم». انسان جوایز حقیقت در انتها، بدون ذره‌ای تردید به وحدت می رسد. وحدتی با خدا، خداگونه شدن. این باره به بهشتی پامی گذارد که مکلف به انجام ندادن هیچ عملی نیست. درخت ممنوعه‌ای



وجود ندارد. او يك بار تجربه تلخ از خود بیگانگی را چشیده است و این بار در بیگانگی پاداشش را می گیرد. او به انتخاب و عمل دست زده است، و از بین راههای بی نهایت ممکن، راه رسیدن به مقصد الهی را پیموده است. در مبدأ که منزل نخستین آدم بود، میوه درختی را خورد که از آن نهی شده بود «حیات، غفلت رنگین يك دقیقه حواست.» و حیات یافت و حرکت کرد در هبوط، در زمینی که گروهی با گروه دیگر دشمن هستند و حسد و کینه، قلبهای انسانها را تیره کرده است و ابلیس يك لحظه دست از وسوسه اش بر نمی دارد.

از میان رنج، اشك، شعر و درد جاودانگی در مسیری که درختان مقدسی با آتش حقیقت لایزال الهی، پرتو روشنی بخش خود را بر جانش و راهش تابانده بودند، به راه افتاد. منزل آخرین، روشن است. بهشت، کوچکترین پاداش برای جانشین خداست. او در افق دید خود درختی را آرزو می کند که می تواند در سایه آن بیارامد، درختی که بعد از گذشتن از تردیدها و شکها در میان ترس و لرز تنهایی، خاطر تلخ آفتاب سوزان هجران را از یاد او ببرد. درخت خدا، درخت حقیقت، درخت بیگانگی.

حضرت محمد (ص) در جواب اینکه بهشت چگونه است، فرمود: «خداوند بهشت را از نور آفرید...» و این گونه است که آدم سرگردان در تاریکی زمین، در انتظار نور نشسته است و نکدرختی. که آرامش بر قلب آشفته اش باشد و غبار خستگی را عاشقانه از شانه های لرزانش بگیرد...  
... باید امشب بروم.

باید امشب چمدانی را که به اندازه پیراهن تنهایی من جادارد، بردارم و به سمتی بروم، که درختان حماسی پیداست...

\*\*\*

وولا: می ترسم...  
الکساندر: ترس، آن داستان را برای تعریف می کنم... اول خلقت تاریکی بود، اول سیاهی بود، بعد روشنایی آمد...

۱- ترس:

سیاهی بر شهر حکم فرماست. خواهر (وولا) دست بردارش، الکساندر را در دست دارد. و از او می پرسد: «می ترسی؟» الکساندر می گوید: «نه، نمی ترسم...» به طرف ایستگاه راه آهن می روند، قطاری می آید و می گذرد. این چندمین بار است که آنها قصد دارند، سوار قطار شوند و نتوانسته اند. ریل راه آهن به کجا منتهی می شود و قطار آنها را به کجا خواهد برد؟ الکساندر نمی ترسد. از چه باید بترسد؟ از تاریکی، از سیاهی یا از مکانی که آنها را از به وجود آورنده، سرپرست و پدرشان جدا کرده است؟ در طول فیلم چند بار این سؤال تکرار می شود. در جایی دیگر، وولا و الکساندر از دست پلیس می گریزند، اروستس (بازیگر جوان نمایش) را می بینند. او آنها را با موتورش فراری می دهد. در عبور از حاشیه کنار دریا (که نمادی از پاکی و آرامش در آثار آنجلو یولوس است) اروستس از وولا می پرسد: «می ترسی؟» و وولا می گوید: «نه، نمی خواهم هیچ وقت تمام بشه!» موتور تنها تکیه گاه و دل بستگی اروستس و تنها وسیله ای

فالبی

است که دو کودک با آن احساس امنیت می کنند، بنابراین وقتی اروستس می پرسد: «چی؟» وولا معصومانه پاسخ می دهد: «موتورسواری...»

در صحنه ای دیگر، در تاریکی مطلق، دو مسافر کوچک فیلم به مرز رسیده اند، بر قایقی می نشینند. وولا بار دیگر سؤال ابتدای فیلم را از الکساندر تکرار می کند:

- «می ترسی؟»

- «نه، نمی ترسم...»

در حالی که صدای گلوله ای سکوت فضا را می شکند، دو کودک از مرز می گذرند. سیاهی و تاریکی مطلق به نور خیره کننده ای تبدیل می شود. دو کودک از جمع جدا شده اند، از کثرت گذشته اند و پس از گذشتن از مرز تاریکی به نوری رسیده اند که جلوه ای از بهشت موعود است. جلوه ای از وحدت و یگانگی است. این بار وولا می گوید: «می ترسم!» الکساندر که در چهره اش یقین موج می زند، او را به آرامش ابدی و به روشنایی ممتد تابی نهایت نوید می دهد. او داستان خلقت را برای وولا می گوید. که بدون شك خود آنها خلقتی دوباره یافته اند.

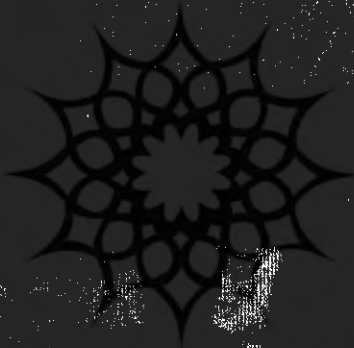
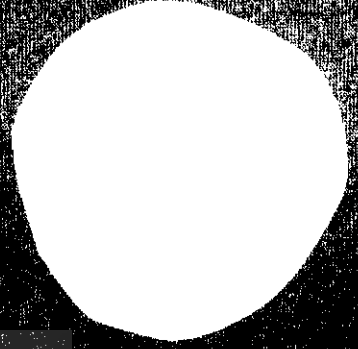
الکساندر در مونولوگی می گوید، چیزهای زیادی هست که بین راه آنها را می ترساند، «ولی آنها خوشحال هستند چون راه افتاده اند». نفس حرکت، ارزش این اعتقاد که آنها راهشان را انتخاب کرده اند و برای رسیدن به هدفشان تلاش می کنند، آنها را در برابر ترس از خطرات مقاوم می کند. جالب توجه است، تنها جایی که وولا دچار تردید، می شود. همسفرش الکساندر بر او شوریده است. طوری که وولا را

به تحسین و تماشاگران را به شگفتی وا می دارد. وولا می گوید: «الکساندر خیلی بزرگ شده، امروز مثل آدمهای بزرگ عصبانی شد...»

## ۲- هجرت

چشم اندازی در مه يك فیلم جاده ای است و محور اصلی آن سفر است. وولا و الکساندر می خواهند از یونان به آلمان بروند، تا پدر گمشده شان را بیابند. در بطن این حرکت، يك هجرت نهفته است. هجرت از مکانی سرشار از حسرت و سیاهی به طرف مکانی دیگر که مملو از نور و ایمان است. در اینجا نام کشورها اصلاً مهم نیست. این سفر می توانست از آلمان به یونان باشد. آن چیزی که در این هجرت قابل بررسی است، جستجو است. جستجویی برای یافتن مسبب گمشده هستی. این هجرت از حقیقت است به اوج، برای یافتن بعدی دیگر از وجود که نزد خداست. وولا و الکساندر از تاریکی به سمت نور می روند، از واقعیت دردناک زندگی به طرف حقیقت ازلی. از مرگ تدریجی به سمت زیستن ابدی. همان تعبیری که حضرت محمد (ص) از بهشت کرده است: «خداوند بهشت را از نور آفرید... پس آن نور خیره کننده انتهای فیلم همان بهشت الهی است. بهشتی که از نور آفریده شده است. الکساندر و وولا مسیر عروج را طی می کنند، از زمین به سمت جنت، از واقعیت به سمت حقیقت. از بی پدری و بی امیدی به سوی درختی که نشانه خدا و آرامش مطلق است.





پیشکش کا و علوم انسانی و مطالعات اسلامی  
مجمع علوم انسانی

### ۳- شعر:

زبانی است، که بتوان درد زیستن و راز جاودانگی را به بهترین شکل ممکن انتقال داد.

نمونه برای اثبات در چشم اندازی در مه فراوان است. از همان ابتدای فیلم، حرکت قطار در ایستگاه تا پدیدار شدن درخت در انتهای آن، و تمام صحنه‌هایی که دختر و پسر از پدرشان و برای پدرشان می‌گویند، و با آن صحنه درخشان جدایی اروستس از وولا و الکساندر.

آنجلوپولوس از ابزار سینمایی نیز به بهترین شکل برای القای اندیشه شعرگونه‌اش استفاده کرده است. سود جستن از پلان سکانسهای زیبا، تدوین نرم و احساسی، و موسیقی تأثیرگذار از آن جمله‌اند. فراموش نکنیم صحنه زیبایی را که دختر در کنار دریا اشک می‌ریزد یا صحنه‌ای که با حرکت آهسته فیلمبرداری شده است و در آن وولا و الکساندر از میان جمعیتی که بهت زده به ریزش برف چشم دوخته‌اند می‌گریزند.

این صحنه‌ها، به همراه دیالوگهای حساب شده، در کلیت فیلم ریتم شعرگونه‌ای را به وجود آورده‌اند، که با فیلمبرداری زیبا، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند، که ساختار زیبایی شناسی فیلم را می‌سازد.

### ۴- هنر:

غیر از وولا و الکساندر، شخصیت دیگری نیز وجود دارد که در قسمتی از سفرشان با آنها همراه می‌شود، و در قسمتی دیگر از آن دو جدا می‌گردد. هنگامی که وولا و الکساندر در مسیری پرپیچ و خم، از سر بالایی يك جاده بالا می‌روند، با اروستس مواجه می‌شوند. او آنها

وجود تئوینوگوئرا در کنار هر فیلمساز، کالبد فیلم را سرشار از روحی شاعرانه می‌کند، آنجلوپولوس و چشم اندازی در مه نیز از این قاعده مستثنی نیستند. نگاهی گذرا به فیلمنامه‌هایی که با مشارکت گوئرا نوشته شده، گواه این مدعا است.

نکته مشترکی که در تمامی فیلمنامه‌هایی که گوئرا نوشته است وجود دارد، ماحصل این اندیشه اوست: «این غم غربت، جهان بسامان نیست... جهان فرضی که در آن همه کس با خویشان و با دیگران همراه‌اند. بل غم آن زندگی است که هرگز نتوانستیم بدان دست یابیم. در نهایت درد زیستن.» و در جایی دیگر نوستالگیا را «غم نداشته‌ها» می‌داند. چشم اندازی در مه نیز غم نداشته‌هاست. آنجلوپولوس همچون تارکوفسکی معتقد است که: «زندگی جز يك آغاز نیست... و ما نامیرا هستیم!» تارکوفسکی فیلمهایش را ابزاری برای یافتن پاسخی درست به این پرسش می‌داند: «خواهم مرد یا نه؟» با توجه به نوع نگاه گوئرا به زندگی و ویژگیهای مشترکی که بین آنجلوپولوس و تارکوفسکی وجود دارد. (مانند نماد درخت به عنوان حقیقت) چشم اندازی در مه، نیز تبدیل به يك بیانیه فلسفی می‌شود، در پاسخ به عطش سیری ناپذیر انسان برای یافتن علت و مفهوم زندگی. بهترین طریق برای نشان دادن این معنی، شعر است. فیلمسازانی مانند آنجلوپولوس فیلمهایشان را با شعر و شعور می‌سازند. نگاهی به صحنه‌های شعرگونه، نوستالگیا، صحرای سرخ و... سفر به سیترا، نشان می‌دهد که همگی در جهت یافتن

را به وسیله ماشین قدیمی گروه نمایش به شهر می رسانند. اروستس تنها کسی است که، بچه هادرك می کنند، می توان به او اعتماد کرد. اوبازیگر تئاتر است، و جوانترین عضو گروه نمایش دوره گرد، که از شهری به شهر دیگر می روند و از این راه امرار معاش می کنند. گروه نمایش محلی را برای اجرا نمی یابند. صحبت از بیماری پدر بزرگ می شود. پدر بزرگ نمادی از هنرمندان گذشته و هنر اصیل است، در حالی که هیچ گاه او را در طول فیلم نمی بینیم، با او احساس سمپاتی و همدردی می کنیم. از نگاه آنجلوپولوس سرنوشت این گروه در مناسبات اجتماعی نوین که مملو از بی عدالتی است، فنا شدن و از هم پاشیدن است. در جایی دیگر صاحب يك رستوران در صورتی حاضر می شود به الکساندر گرسنه، ساندویچی بدهد، که او تمامی میزهای رستوران را تمیز کند. پیرمردی در این صحنه ویولن می نوازد. عامل مشترك پیرمرد و الکساندر که هر دو گرسنه هستند، پاکتی و سرگردانی آنهاست. فروشنده، پیرمرد را از مغازه اش بیرون می کند، پیرمرد گرسنه می ماند و تنها کسی که او را مشتاقانه تشویق می کند، الکساندر است. نوازنده دوره گرد با پایین آوردن سر از الکساندر تشکر می کند و می رود، ولی هنر او در جامعه کنونی به اندازه يك ساندویچ ارزش ندارد. پدر بزرگ تئاتر و پدر بزرگ موسیقی هر دو محکوم به نیستی اند. در صحنه ای دیگر تئاتر سمبلی از تاریخ و واقعیت می گردد، بازیگران سیار هر کدام گوشه ای از تاریخ کشورشان را بیان می کنند. تنها تماشاگران آنها الکساندر و وولا هستند، و

صحنه و دکورشان، زمین و دریاست. قبل از اینکه نمایششان آغاز گردد، مردی به طرفشان می دود و می گوید: «سالن نمایش را در برابر پول زیادی اجاره می دهند...» این آخرین نمایش گروه، شروع نشده، پایان می گیرد، و در انتها شاهد حراج لباسهای تئاتر هستیم. اروستس به دیدار پدر بزرگ می رود. دیگر آمیدی به درمان او نیست. در واقع پدر بزرگ از آن هنگام که گروه، محلی را برای نمایش پیدا نکرده اند، مرده است. اروستس می گوید: «تشیع جنازه را دوست ندارم...» و از آنها برای همیشه جدا می شود. وولا در صحنه ای که دست جدا شده ای را از دریا بیرون می کشند به اروستس می گوید: «چرا سر دوستانت دادزدی؟» اروستس پاسخی می دهد که سوگنامه ای است بر هنر پاك و واقعی. او می گوید: «مجبور بودم، غیر از فرشته ها، کی صدام را می شنید، آنها بدون تئاتر همشون می میرند.» قبل از فصلی که در آن مردی خبر نیافتن سالن نمایش را به گروه می دهد، در صحنه ای اروستس چند فریم فیلم پیدا می کند و به وولا و الکساندر نشان می دهد. چیزی در آن چند فریم دیده نمی شود. ولی اروستس نشانی تکدرختی را به آنها می دهد که در پشت تپه ای آن دورترها قرار دارد. وولا می پرسد: «کجاست؟» اروستس می گوید: «من هم نمی بینم. شوخی کردم.» ولی الکساندر گویی باور کرده است. از اروستس می خواهد، آن چند فریم را به او بدهد، و در انتهای فیلم اوست که وولا را بیدار می کند و نوید می دهد که روز شده است، و الکساندر است که داستان آفرینش را برای وولا می گوید و



اورا در دست دارد. شخصیت او به درستی پرورانده شده است. وولا مجموعه‌ای از حسرت، دلتنگی، احساس مادرانه، عشق و امید است. اوست که انگیزه سفر را در الکساندر به وجود آورده است و بیشترین جا را برای رسیدن به هدفش می‌دهد. در طول فیلم چندین بار، به دلایل مختلف مجبورند، از قطار پیاده شوند، از دست پلیس بگریزند و یا همسفر با کسی شوند که ناجوانمرد است. وولا در تمام شرایط بیشترین لطمه را می‌بیند. بخصوص در صحنه‌ای که برای گریز از باران، به کامیونی پناه می‌برند و او مورد تعدی قرار می‌گیرد، یا در جایی دیگر، هنگامی که دایشان (در فضایی صنعتی، که تهی از هرگونه احساس بشری است) وجود پدرشان را انکار می‌کند و مصرانه می‌گوید: درگیر مساجرانمی‌شود. وولا است که جلوی او می‌ایستد و فریادی زند: «شما دروغ می‌گویید.» و فقط این را تکرار می‌کند: «پدر مادر آلمان است...»

وولا به تنها کسی که یاریشان کرد، دل بسته می‌شود. ولی این دلشدگی نیز نمی‌تواند او را از رفتن باز دارد. در لحظه جدایی، از وستس به وولا که در آغوشش سخت می‌گیرد،

نمی‌ترسد و در نهایت تکدرخت آن فریماها، از نیستی به هستی تبدیل می‌شود. مانند حقیقتی که دیده نمی‌شود ولی وجود دارد، نیستی او عین هستی اوست.

در نهایت می‌توان این گونه تعبیر کرد که؛ آن پیرمرد و پولن زن، آهنگ سفر را می‌نواخت. تئاتر نمادی از واقعیت تلخ موجود است و سینما نشانه‌ای از حقیقت را در خود دارد. در کل هنر وسیله‌ای است که می‌توان با آن به حقیقت دست یافت، هر چند در این زمان نتوان به وسیله آن سیر شد یا از مرگ نجات یافت و یا نشانی موعود را به وضوح در آن دید.

## ۵- شخصیت

در فیلم سه شخصیت بارز داریم: وولا، الکساندر و اروستس.

۱) وولا: دختر نوجوانی است که سرپرستی برادرش، در طول سفر با اوست. او در طول فیلم همچون مادری دلسوز از الکساندر حمایت می‌کند. از ابتدای فیلم که به او قوت قلب می‌دهد، تا انتهای فیلم که در همه حال دستان



طول فیلم مردمی شود. او که در ابتدای فیلم باید پاسخ سؤال، «نمی ترسی؟» وولا را بدهد، در انتهای فیلم به ایمانی دست می یابد، که به وولا می گوید: «نترس...». او بتدریج از حالت مطیع بودن خارج می شود و خود تبدیل به موجودی مستقل و مختار می گردد. در مونولوگی وولا می گوید: «پدر جون تو چقدر دوری... الکساندر می گه تو خوابش تو خیلی نزدیک بودی، اینقدر که اگر دستش را جلو می آورد ترا لمس می کرد...» و در جایی دیگر در برابر تردید وولا از ادامه سفر می ایستد. برای به دست آوردن غذا کار می کند و در صحنه ای بسیار زیبا و شاعرانه برای جان دادن اسمی از کار افتاده اشک می ریزد. اشکی که بیشتر برای ارزشهای از دست رفته انسانی است. (در فاصله مرگ اسب، دختری را به اجبار به مراسم ازدواجش بازمی گردانند.) الکساندر در نهایت برای خواهرش، داستان خلقت را می گوید، که نشانه ای از تکامل روحی و معنوی است.

می گوید: «گریه کن، شاید کسی صدات را بشنود، کسی که دنبالش می گردی...» سرانجام کسی که اروستس، نمی شناخت، صدای گریه وولا را شنید و او را به سوی خود فراخواند.

در ایستگاه آخر، وولا تن پاکش را فدای رسیدن به فضایی پاکتر می کند. همانند الکساندر قهرمان فیلم ایشار تارکوفسکی از همه چیزش می گذرد تا به حقیقت برسد؛ و در انتها می رسد.

(۲) الکساندر:

الکساندر: «من می رم آلمان...»  
 مرغ دریایی: «هر روز می ری آلمان؟... آلمان چه جوریه؟»

مرغ دریایی، نام مردی است که پشت حصاری فلزی بادستانش بال می زند، تا به پرواز درآید و از حصار عبور کند. او در آرزوی مکانی بهتر می سوزد. الکساندر به او مقصدش را می گوید، ولی سؤال دیگرش را بی پاسخ می گذارد. تفاوت الکساندر با مرغ دریایی این است که او در حال سکون، خیال پرواز دارد، ولی الکساندر در حرکت به پرواز درمی آید. او پسر بیچه ای است که به وضوح در

(۳) اروستس: «من حلزونی هستم، که تو ی پوچی می خزه...»

شید، . . . شمارا نمی بینم .  
 اروستس نشانه‌ای از انسان سرگشته این قرن  
 است، که تک افتاده و غریب در غربت زمین  
 گرفتارند. با ترک گروه تئاتر، فروش موتور و  
 جدایی از وولا و الکساندر، دلبستگی دیگری  
 برای او باقی نمی ماند. در آخرین نمایی که از  
 اروستس در فیلم داریم، دوربین سمت بسالا  
 حرکت می کند، درحالی که او تنها و غریبانه دور  
 شدن بچه‌ها را می نگرد و در قاب تصویر  
 كوچك و كوچكتر می شود...

۶- پرده آخر:

- «کاری که من کردم توتئاتر بهش می گویند  
 پرده آخر...»

این جمله از اروستس است. او فروش  
 موتورش را پرده آخر زندگی می داند، و  
 هنگامی که با موتور به دنبال وولا و الکساندر  
 است، در اتوبان، به آنها می گوید: «موتور را  
 نفروختم که شما را برسوم...» وولا می گیرد  
 و دوربین با حرکت چرخشی کامل به دور وولا که  
 در آغوش اروستس قرار گرفته است،  
 می گردد، و این چرخش و این مدار بسته حزن تا  
 ابدیت جاری می گردد. برآستی نمی دانم در  
 طول يك عمر، شاهد چند صحنه به این زیبایی  
 می توان بود. نمی دانم آن صحنه‌ای که وولا،  
 الکساندر و اروستس ایستاده‌اند و دستی قطع شده  
 از عمق دریا بسالا می آید و در آسمانها اوج  
 می گیرد، در سینما تکرار شدنی است؟ تنها  
 نکته‌ای که به یقین می دانم این است که،  
 بعضی صحنه‌ها فقط يك بار و به وسیله يك  
 فیلمساز به صورت شاهکار و بی نظیر ساخته  
 می شوند. و صحنه پایانی چشم اندازی در مه  
 از آن جمله است. هنگامی که تکدرخت (نشانه)

این توصیفی است که اروستس از خود  
 می کند. او که تنها امیدش زنده نگهداشتن پدر  
 بزرگ بود، با مرگ او دیگر هیچ هدفی را دنبال  
 نمی کند. جالب است که او قصد دارد به  
 سربازی برود. نظر آنجلوپولوس درباره نظامیان،  
 در فیلم بسیار روشن است. پلیسها با وجود عدم  
 امنیت و مشکلات فراوان روحی و اقتصادی که  
 آدمهای فیلم با آن مواجه‌اند، از دیدن برف چنان  
 ذوق زده می شوند که بی حرکت می مانند. از  
 زنی که در کلاتری مرتب تکرار می کند:  
 «طناب را پیچید دور گردنش!» برای نمایش  
 تناقضی آشکار در روابط آدمها و قانون، استفاده  
 بجایی شده است. تنها خطر جدی وولا و  
 الکساندر در طول سفرشان، پلیس است. بعد از  
 آنکه الکساندر با کار ورنج موفق به گرفتن يك  
 ساندویچ شده است، می بینم که نظامیان  
 در حال ادای احترام به پرچی هستند که پایین  
 کشیده می شود. الکساندر، درحالی که همه  
 رهگذران ثابت ایستاده‌اند، به این مسئله  
 بی توجه است و از جلوی نظامیان عبور  
 می کند. به نظر می رسد، نظامیان به جای  
 حرمت نهادن به حقوق انسانها به پارچه‌ای بسنده  
 کرده‌اند. نحوه گرفتن پول بلیت از يك سرباز  
 هم، اینچنین است. وولا می داند، که يك  
 سرباز فقط در برابر جسم او حاضر است پولی،  
 هر چند اندک، به او بدهد.

با زاویه دیدی که آنجلوپولوس نسبت به  
 نظامیان دارد، پایان ماجرای اروستس که  
 می خواهد به ارتش برود، بسیار تلخ است.  
 آنجلوپولوس اعتقاد دارد، جامعه صنعتی  
 کنونی، همانند آن سنگ شکن فیلم است که  
 می گوید: «از سر راه برید کنار. از این جادور

حروف دلتنگی را به خطر رویا می باید نگاشت :  
«نگارگر بزرگ خود در دام نگاری اسیر  
است . . .»  
مکالمه آب و آتش

که خود حدیث دیگری است :  
- «مدتها گذشت تا آدم دانست ،  
هر برگی که از درخت می افتد . . .»  
- «اشکی است که از چشمان خدا جدا شده  
است . . .»  
- «باروری و حسرت ، دوبازوی فرشته امید بوده  
است . . .»  
- «من بیمار درد جاودانگیم  
مرگ داروی من نیست . . .»

حقیقت و خدا به طور عام و ولایت در اسلام یا پدر  
مقدس و مسیح در مسیحیت به طور خاص) از مه  
جدامی گردد، وولا و الکساندر ابتدا آرام به  
طرف آن می روند و سپس به طرفش می روند .  
در آغوشش می گیرند . با آن یکی می شوند و  
آرامش می یابند . این درخت نشانی از پدر  
حقیقیشان دارد . همان طور که وولا گفته بود :  
«نور، تاریکی و تو . . .» آنها از تاریکی  
گذشتند ، به نور رسیدند و به آن «تو» که درختی  
پاك و مقدس است ، پیوستند . درختی که نشانه  
تلاش جاودانه بشر برای رسیدن به جاودانگی  
است . رسیدن انسان از خاك به افلاك . . .  
. . . آهسته

همچون تنهایی قطره در دریا

افتاده

همچون اولین قاصدك

پرپرگشته ام .

ای جنون بزرگ

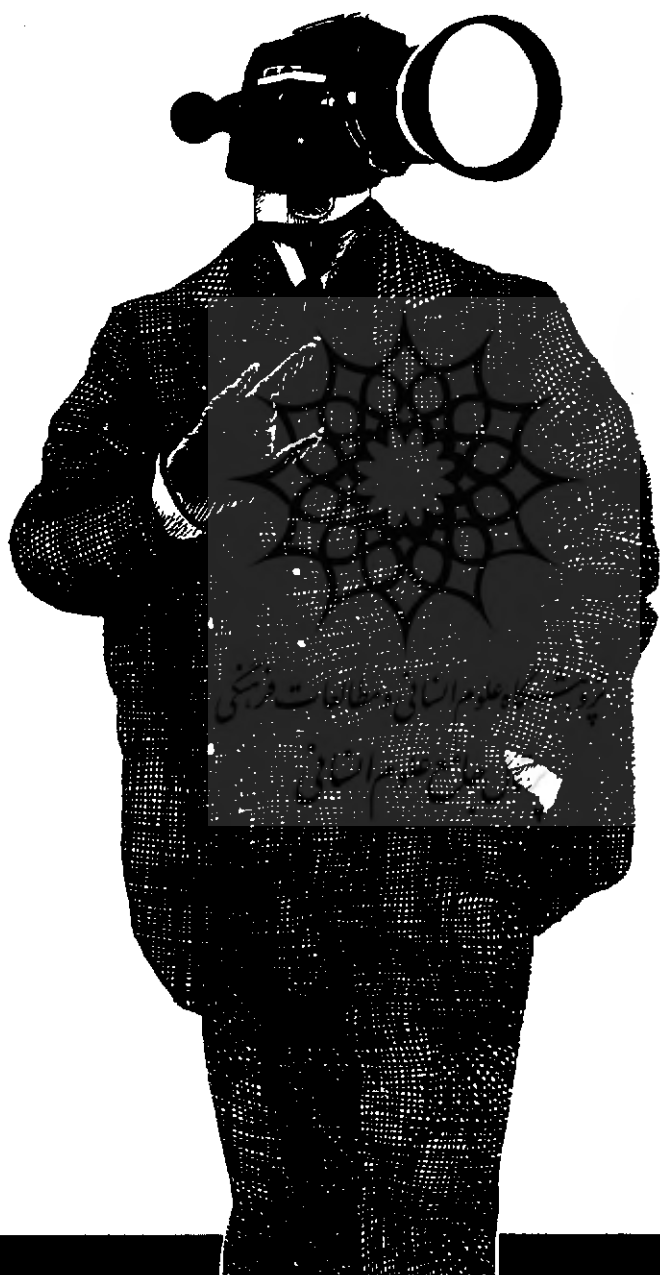
مرا به آهستگی بخوان

دستانم را بگیر ،

من از نمایش درو کردن خواب آمده ام .

منابع :  
پرتوی از قرآن ، سید محمود طالقانی  
تاریخ انبیاء ، عمادالدین حسین اصفهانی  
قصص قرآن ، عمادالدین حسین اصفهانی  
قاموس قرآن ، سید علی اکبر قریشی  
تفسیر نوین ، محمد تقی شریعتی  
درد جاودانگی ، میگل د اوتامونو ، ترجمه بهاء الدین خرم شاهی  
قاموس قرآن (وجوه و لغات مشترك در قرآن) ، کریم عزیزی نقش  
تارکوفسکی ، بابک احمدی





پایان کاروان سلامت و شادی  
در روزهای تعطیل